فاینما تولوا فثم وجه الله

الحمد لله الصمد کلامش حسب جمال جمیل الله الرحمن محمد جان ایمان

درود دلربائی عارفان تعزیز سازان عاشقان کشتی بحر معرفت

آئینه حقیقت شمع قلوب ابرار مفتاح مخازن اسرار یعنی

CHECKED

چهل اسرار

تصنیف قطب الاقطاب امام العارفین حضرت امیر کبیر سید علی همدانی رحمة الله

سنه ۱۳۰۳

بسعی و فرمائش نثار علیخان تاجر کتب امرتسر بازار حال کی مطبع افغانی

حق تالیف محفوظ است هیچکس طبع نفرمایند قیمت ۲/

در مطبع افغانی امرتسر باهتمام مهتمم مطبع طبع گردید

اشتهار کتب عجائب در کارخانه تحفه هر دیار بدوکان نظام الدین علیخان تاجر کتب امرتسر
واقعه صوبه پنجاب ملک هندوستان

واضح باد که درین دوکان کتب هر علم و هر زبان مثل عربی فارسی و افغانی و اردو و هندی و انگریزی وغیره عجیب و غریب برای فروخت موجود می باشند و نیز وقتاً فوقتاً کتب تازه و نادره می رسند تفصیل آن بهم دشوار است زیرا که صرف قرآن شریف پنجاه قسم موجود است دیگر کتب را شمار چیست پس هر کسی را که کتابی مطلوب باشد با ارسال قیمت مستعمه فهرست طلب فرمایند بعد وصول قیمت فوراً ارسال خواهد شد اگر خریداری بسبیل ڈاک باشد فی روپیه قریب دو آنه محصول بر خریدار است و خرید بمعرفت ڈاک باعث آرام است زیرا که وقت حاجت مال مطلوبه میرسد مگر نام و نشان فرستنده و گیرنده صحیح و صاف مفصل باید نوشت و قیمت منی آرڈر فرستند یا نوٹ در لفافه رجسٹری کرده یا نقد پارسل کرده ارسال باید کرد یا محصول پیشتر ارسال کرده مال را بی قیمت طلب نمایند بوقت رسیدن مال قیمت به ڈاکخانه داده مال مطلوبه وصول کنند و این را ویلیو پیئبل میگویند و معرفت ویلیو پیئبل روانه میشود و بسبیل ڈاک اکثر مردمان کشمیر و هندوستان و افغانستان از مقامات دور و نزدیک مدام طلب میفرمایند و با صحیح و سلامت مال میرسد

دوم اگر کسی را کتب مطبوعه قلمی برای فروختن منظور باشند ارسال نموده یا اطلاع مفصل فرموده و قیمت که خواسته باشند بقدر مناسب قیمت داده خواهد شد و اگر کدام عالمی کتابی جدید مفید تصنیف فرموده باشند و اشاعت آن منظور باشد ارسال فرموده حتی الوسع عنقریب طبع خواهد شد و بقدر مناسب حق تالیف هم بخدمت آن مصنف فرستاده خواهد شد **سوم** آنکه علاوه کتب دیگر هر مال تجارت مثل پشمینه کشمیری و کابلی و پارچه رنگینه وغیره دوخته ولایتی و هندوستانی و هر قسم ظروف و آلات و ساعات عجیب و غریب و مصالحه و ادویه جات و غله و میوه جات وغیره غرض هر قسم مال و جنس عجیب و عمده ولایتی و هندوستانی وغیره که در بازار فروخته میشود اگر کسی را مطلوب باشند با ارسال قیمت بنرخ بازار فوراً ارسال خواهند شد و نرخ مال اکثر در بازار گاهی کم گاهی زیاده میشود و در خریدن و فرستادن آن چنان تحقیق و احتیاط خواهد بود که خود خریدار را هم از آن بهتر دست یاب نخواهند شد انشاء الله تعالی و چیزیکه در بازار نباشد بفرمایش خریداران از ملک و شهرهای دیگر طلب نموده ارسال خواهند شد مگر بمه خرچ بر خریدار باشد و فی روپیه نیم آنه بابت حق المحنت از خریدار گرفته خواهد شد و همچنین اگر نزد کسی کتب و دیگر مال مثل مندرجه برای فروخت باشد و معرفت راقم فروخت منظور باشد ارسال نموده یا مفصل اطلاع داده به نرخ مناسب با عذر فیس حتی الامکان فروخت خواهد شد فرمائش کنند . لا باید که احوال از جدید فی فروخته شده بصحیح مفصل نویسند تا که باعث غلطی نباشد . و خطوط بیرنگ هرگز پذیرفته نخواهد شد و کسانیکه با ایشان داد و ستد نباشد ۱۰ ۱ هر حکم ۱۱ . ۱۰ فرمائند و ۱۱۱ نه جواب سنگ طلب فرمائید

اما بعد روزی حضرت مخدوم الانام سید بن الامام مفخر آل طه و یس قدوة العارفین

مرشد السالکین مرجع المحتاجین زبدة العاشقین عمدة العابدین غیاث الملت شیخ سلطان

الواصلین محیی الاسلام والمسلمین مربی بنی آدم بزین علم عامل اعمال مصطفوی قابل

احکام و اوامر قرآنی قابل کلام آسمانی امیر المومنین علی الثانی امیر کبیر میر سید علی همدانی

قدس الله تعالی اسراره را سرار من التبع باسراره در خانقاه تختگاه دولت پناه سعادت

نگار نشسته بودند جماعه کثیره در خدمت عالیه مشرف شدند و هر یک التماس کردند

که ای پیر زمان و ای کاشف اسرار نهان کامه فقیر را باید مشرف ذات اشرف ساخت جناب

سیادت مآب نسبت بهر کدام از سائلین جواب با صواب لفظی و نغمی فرمودند بموجب علم

نبوی سوال هر کدام بر وفق شدند و درین هنگام که قوام الدین نعیم یکی از استادان بدان درگاه

حاضر بودند با قدام ادب ایستاده عرض کرد که ای قطب عالم نفس را با لطائف صبا بخت رنود

البته جان و دل خود را مصروف و مبذول بر راه اخلاص خواهند کرد و در مطبخ خویش با اهتمام

و در خرج گوناگون تیار خواهند کرد و ضیافت همه فقرای درویشان تکلف خواهند نمود به تحفه

و اگر این همه اجابت مصلحت درویشان نیست ایشان ریسمان چه بتوانند خورد اگر

حکم عالی باشد ایشان را از پختن دیگ و برنج آنچه با نفس ضعیفه هست از زن و شکم تنخواه بر حنا

سیادت مآب منع کردند که در ضمیر پیداست هرگز روح و دنیم ... جا نگیرند هر چه ...

عجلت سائلان است واقف آن بجز عالم عالم اسرار کسی نیست پس چون وقت باز چند کس دیگر
تا عشا آمده عرضداشت مهمانداری نمودند بعد از عشا در حجره متبرکه رفتند و دوگانه شکرانه گذاردند
و بیرون آمده خادم را فرمودند که از طلوع صبح تا غروب شفق چند کس سائل درویشان جمع شدند
خادم عرض کرد که سی کس از مردم اغنیا و یازده کس از فقرا جمله چهل و یک کس جمع شدند
جناب سیادت مآب جماعه حاضران را رخصت فرمودند و چهار کس از ندما همراه ذات
فرخنده صفات گرفته در خانهٔ هرکدام سائلان تشریف فرمودند کما ینبغی خوردند و در هر
خانه غزلی از اسرار حق و انوار رب المطلق بزبان فیض رسان تصنیف نمودند چون صبح
دمید و روز روشن شد مریدان و مخلصان در خانقاه جمع گشتند و دیدار فیض آثار
مشاهده نمودند و عرض کردند که دوش بعد از عشا خدمت حضرت تشریف در خانه
من بیچاره فرمودند و قلوب ما را مشرف و منور ساختند و این غزل از اسرار الهی تالیف
کردند تماشا شده هر یک چهل و یک کس جمع شدند همین واقعه گذشته را مع
غزلیات مشروحاً بیان کردند دوستان سرور گشته تحسین نمودند و بیگانگان تحیر
خورده جامه جان را با دین و ایمان چاک کردند تا کمال حضرت ایشان تمام و کمال
در صحائف نبشتند و در قلم آوردند ؞

مجهل اسرار انا منم ــ ما و ند

در خانه مرید اول	بسم الله الرحمن الرحیم	نسبامه

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال — والهان حضرتت را از خود و جنت ملال
مفلسان کوی شوقت را غلامی کرده چرخ — سالکان راه وصلت را دو عالم پایمال
عارفان وصف تو مغبوط اشراف ملک — مدبران درگهت سرگشته تیه ضلال
شمه از فیض لطفت بوی برده نه فلک — گشته سرگردان بگرد آستانت ماه و سال
آتش از لطفت گلستان گشته در پیش خلیل — خورده نمرودی به قهر از نیم پشه گوشمال
بلبلان را نغمهٔ تسبیح در بستان غیب — وعده گویان بزیر گلبن باغ وصال
طوطیان طارم علوی برآورده ز جان — نعره های ما عرفناک ای قدیم ذو الجلال
پرتو از عکس رویت تافته بر آب و خاک — خاک از آن پوشیده چندین خلعت حسن و جمال
خانه صنعت چو بست این نقش تمثال وجود — مهر شد بر تختهٔ غیب این مثال از بیمثال
عاشقان درگهت از فخر خاصان شدند — گمرهان آستانت گشته در دوزخ نهال
واصلان بزم تو شاهان هر دو عالمند — راندگان کوی تو مهجور از کوی وصال
هر که بر خاک درت ره یافت عزت یافت او — کز بیان وصف او فرسوده شد پیر مقال
پیش مجروحان هجرت نیش نوش سم صفا — تشنگان وصل را هر آتشی چون شهد زلال
کشتگان تیغ عشقت زندگان جاودان — صید شاهین غمت شاهان ملک بی زوال

باده نوشان غمت چون اویس و معروف و جنید — جانفروشان رهت نعمان و سلمان و بلال
ذرهٔ دردِ تو داروی دلِ هر باخبر — زیور ذکر تو زیب حال هر صاحب کمال

نمبر ۲	در تمنای وصالت شد علی جانفشان تا چه خواهد دید آخر زین تمنای محال	در خاتمه مسیحیه

هر آن دل کز غمش بر وی رقم نیست — ندیمش در دو عالم جز ندم نیست
دلی کز درد او درمان نسازد — وجود او بمعنی جز عدم نیست
سری کز سر معنی باخبر شد — درو گنجایش شادی و غم نیست
تو محرم نیستی محروم ازانی — ره نامحرمان اندر حرم نیست
جهان از عکس رویش گشت روشن — اگر اکمه نه بیند هیچ غم نیست
حجاب تست این هستی موهوم — که هرگز نور با ظلمت بهم نیست
تو در دریای وحدت گم نگشتی — ازانت دُر عرفان در شکم نیست
چو باز ار چشم همت بستی از کل — مقر عز تو جز دست جم نیست
اگر فانی شوی در بحر توحید — عیان بینی که آنجا کیف و کم نیست
بجز همت نیابی راه مقصود — همای همت آنجا متهم نیست

نمبر ۳	علی چون همت عالی نداری ترا کامی ز کویش لاجرم نیست	در خانه مسیحیه

قبلهٔ دل آفتاب روی اوست — کعبهٔ جان خاک راه کوی اوست
چون ز زلفش گشت عالم مشکبو — دوستی این و آن بر بوی اوست
دین و کفر و نور و ظلمت در جهان — از رخ ماه و شب گیسوی اوست

تیرباران بلا بر هر که هست | از کمان پر خم ابروی اوست
هر گرفتاری که اندر عالم است | از کمند زلف عنبربوی اوست
هر گلی کو رست از باغ وجود | آب حیوان همه در جوی اوست
ناله های بیدلانش هر سحر | بر دریغ درد و فقد روی اوست
آتش کاندر میان جان ماست | از فروغ نرگس جادوی اوست
جز غمش درمان نه بینم در جهان | کین کمال لطف در بازوی اوست
هر دو عالم گر شود زیر و زبر | میل رنجوران هجرش سوی اوست

نمبر ۴	چند گردی گرد هر در ای علی مرهم این ریش از داروی اوست	ردیف [illegible]

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند | از شادی و نعیم دو عالم رسیده اند
حوران خلد را به پشیزی نمی‌خرند | تا از صفات روی تو رمزی شنیده اند
پالودهٔ شکنجهٔ عشق اند زان سبب | زالودگان جیفهٔ دنیا بریده اند
مرغان عشق را بدو کون التفات نیست | تا در فضای شوق تو پروازی پریده اند
از ضیق خانقاه صور خرقهٔ وجود | بر طارم منابر قدسی کشیده اند
از مار و یار و محنت اغیار فارغ اند | چون در سرادقات جلالش رسیده اند
در مجلس شهود نشسته ملوک وار | ذوقی ز جام انس بصد جان خریده اند
جان را بباد داده دل پایمال عشق | جلباب نام و پردهٔ دعوا بریده اند

نمبر ۵	بر بوی مهر تست عطائی رهین غم کین دولت از ازل بگلشن در رسیده اند	ردیف [illegible]

راحت ار خواهی بیا با درد ما همراز شو
دولت ار خواهی بیا در عشق او جانباز شو

ساز راهی عشق سربازی و بدنامی بود
گر سر این راه داری در پی این ساز شو

بهر تن و جان چند نازی چون بسر زین ره زنی
صعوه بار ازن گذار در روش شهباز شو

تا بکی بیچو زنان این راه در سم و رنگ و بوی
راه مردان گیر با صاحبدلان همراز شو

جان و دل بندست و کفر و دین حجاب اندر رهش
جمله را برهم زن و با عشق او همراز شو

چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن
در هوای سیر جان یک لحظه در پرواز شو

باز اوج کبریائی مانده اندر دانه دام
دام و دانه بر در و خرم بحضرت باز شو

گر همائی قاف قربی بال همت بر گشای
در فضای لامکان با قدسیان انباز شو

نمبر ۶	قفل این در شد علائی و کلید آن نیاز گر نیازی داری آنجا بسر بر ناز شو	ذیل در خانه مرید ششم

گر آتش فراقش با صبر یار بودی
ز اندوه و اشتیاقش در دیده خار بودی

در لحظه میانش غائب شدی ز دیده
جان جامه چاک کردی دل بیقرار بودی

ور از شعاع حسنش عکسی ظهور گشتی
از هر طرف هزاران جانش نثار بودی

چون حلقه درش دل با ضرب عیش بودی
گر از درش نیازی امیدوار بودی

از روضهٔ وصالش بوئی بجان رسیدی
دریای شوق او را گر خود کنار بودی

گبر هزار ساله گر بوی او شمیدی
در جمع سالکانش او مرد کار بودی

روی زمین به پهلو گردیدمی ز شادی
گر در جناب قربش امیدوار بودی

طغرای عمر عاشق از چرخ در گذشتی
در خیل گشتگانش گر در شمار بودی

صد جان علی بهر دم کردی نثار راهش
گر نه جلالتش را زین تحفه عار بودی

عارفان سر خطاب از که صحرا شنوند — رمز پر سوز و شتاب از کف دریا شنوند

شمهٔ سوز غمش در دل آتش بینند — بوی لطفش ز دم ارنب یکتا شنوند

هر سحرگاه چنان شور برآرند ز جان — رب سلم همه از گنبد خضرا شنوند

حرف خذلان قضا از سر لیس خوانند — راز اسرار قدر از دل طه شنوند

مصر دل را چو ز فرعون هوا پاک کنند — صدق موسی مهدی از ید بیضا شنوند

قدسیان کوس اطیعوا الله بر جان گویند — از دل و نفس سمعنا و اطعنا شنوند

بر ندای کرمش کرده روانها مسرور — چون ز آثار وفا شکر موفا شنوند

در ملامت گه عشاق که دیوان قضا — پاکی یوسف جان را ز زلیخا شنوند

مسشیر

ست این راه علائی ست اگر برخیزد — صوت تسبیح وی از ارض و سما شنوند

ذیل ور غانه هشتم

از نفحات قدم حضرت اسما کشود — وز نسمات کرم صورت اشیا نمود

مهر محبت نهاد بر دل اهل وفا — داغ ارادت کشید بر رخ گبر و جهود

خاک سر کوی او شاه و گدا و امیر — آئینه روی او کون و مکان و وجود

سابقهٔ فضل او مظهر نوح و خلیل — صاعقهٔ قهر او مهلک عاد و ثمود

مور و مگس سیر ما دیده درین پردها — مرغ و وحوش و طیور جمله صنوف جنود

صاحب حکمت کشید خط حروف حدوث — شحنهٔ عبرت لشست صورت بود و نبود

قطره بدریا شده مطلق بیجا شده — بحر محیط قدم قید شده در حدود

مشرع ادبار ما پردهٔ پندار ماست — هر که ازین پرده رست گوئی سعادت ربود

دید علائی عیان بر ورق کائنات — جملهٔ ذرات کون پیش رخش در سجود

نمبر ۹ در خانهٔ مربع نهم

رندان جانفشان که قدم بر فنا زنند	بر خوان درد ہجر صلای غنا زنند
از شر دیو طبع کشند التجا بدوست	تیر نیاز بر ہدف عافنا زنند
از آب دیده غسل کنند بطور دل	از بہر عشق نالهٔ فاغفر لنا زنند
چون شسته اند لوح دل از ظلمت جحود	در درس غیب نعرهٔ فاکتب لنا زنند
مستان جام شوق چو در مجلس شهود	در استزاد آن دم اتمم لنا زنند
از مدین وفا چو بقدس صفا رسید	بر صخرهٔ قبول کرم ربنا زنند
در سیر سیر عالم بی منتهای عشق	کام نخست ابر سر این تنگنا زنند
چون در ریاض انس شراب بقا کشند	خوش تیغ ترک بر رخ دار البقا زنند

نمبر ۱۰	با داغ مفلسی چو علائی خیام غیر بر سدرهٔ قناعت اوج غنا زنند	در خانهٔ [illegible]

نقاب غیر اگر یکدم ز روی خود بر اندازی	ہزاران بیدل از ہر سو در آید در سر اندازی
ز یک پیچ سر زلفت دو عالم بود عنبر بو	اگر آن پیچ بگشای سمن بر عبیر اندازی
ز شور جلوهٔ حسنت غبار غیر شد ظاهر	گر از عبرت کنی عمری غبار از راه بر اندازی
غبار کفر و دین زلفت طلسم گنج معنی شد	طلسم گنج کی ماند چو زلف از رخ بر اندازی
صدای مرکب غیرم نگنجد در همه عالم	گرم یکره بدشنامی عنایت بر سر اندازی
جهان زندان من گردد گرم یکدم بمنزل	نعیم جان شود دوزخ گرم غم در بر اندازی
گرامی عالم علوی لوای فتحم گیرند	اگر یک نقطه از نامم رقم بر دفتر اندازی

نمبر ۱۱	علی با درد دل عمری بتقسیم خاک این در شد مگر از داروی لطفت دوای درد او اندازی	در خانهٔ مربع یازدهم

دلی را کز غم عشقش سر موئی خبر باشد
ز تشریف بلائی دوست بیشتر وصله ور باشد

کسی کز غمزهٔ چشمش چو زلفش در پریشان شد
ز ناموس ننگ و کفر و دین بکلی بیخبر باشد

بتی کو نازکی طبعش ملالست از گل سوری
میان آتش جانم مدامش چون سقر باشد

تو در گلشن طرحداری که شاهت همنشین گردد
کجا آن فر سلطان را درین گلخن گذر باشد

گدائی را که با سلطان بی همتا بود سودا
دلش پیوسته ریش و عیش تلخ و دیده تر باشد

کی از پیمودن آفاق این دولت شود حاصل
کسی را از پی این معنی کشش اندر خود سفر باشد

کسی گر زین معنی بگفت و گوش شد آگه
پس از پیمودن دریا تحیر بیشتر باشد

علی گوهر کسی یابد که او از سر قدم سازد
کی افتد گوهر معنی ترا تا قدر سر باشد

نمبر ۱۱ — در خانه مرید و وارد هم

هر سری کز سر عشقش واله و شیدا شود
از بد و نیک جهان خویش بی پروا شود

در هویدای دل هر کس که این سودا نشست
عاقبت جان و دلش رسوای درین سودا شود

نیکنامی بایدت پیرامن این در مگرد
هر که روی مه نگه پوشد سبک رسوا شود

آب حیوان بایدت در ظلمت نابود شو
کانکه چشم از خود بپوشد چون خضر بینا شود

حل نگردد هرگز این معنی ترا تا با خودی
چون ز خود فانی شوی این مشکلت حل وا شود

آب چون از ابر افتد قطره خوانندش همه
چون به بحر انداخت او را نام او دریا شود

در صدف او را بلطف خویش گیرد در کنار
بیگمان از یمن فر آتش در بی همتا شود

گشته از غوغای حسنش عالمی پر شور و شر
هر کجا از دخمهٔ این دولت یقین غوغا شود

تا کی این آتش نجس پوشی علائی از نظر
کاخر از خس پوشش مکرت این شر پیدا شود

نمبر ۱۲ — در خانه مرید

دوش دل در غم او با جان ستیزه در آید	که ترا در پی این سود نشد سودائی
گفتمش ملک سلیمان بگدائی نرسد	تاج رفعت نکشد جز سر روشن رائی
دولت جم که سلاطین جهان پی نبرند	کی خیالش رسد آخر بمن شیدائی
سیه عنقاء جمالش که نگنجد در کون	طمع جلوهٔ او بین تو ز هر بیجائی
سخن دوست درین کوی کسی را نرسید	که بغیر از غم یادش نبود پروائی
قطرهٔ بی سر و پا را کی بود آن مقدار	که درون دل او جای کند دریائی
شرح درد دل خود کرد می از یا فستم	در همه عمر می روی جهان آرائی
از خط و خال تو هر بی خبر از اچه خبر	بنهاده نبرد دیدهٔ نابینائی

نمبر ۱۴	لاف عشقش مزن امروز علائی بزبان چون یقین از پس امروز بود فردائی	[illegible]

خوشا سری که بود ذوق آن سرا دیده	بچشم دل رخ اسرار آن سرا دیده
ز روزن دل خود گوش کرده راز ازل	دران دریچه یقین سر ما چرا دیده
بر آستان وفا هر دمی ز دشمن و دوست	هزار محنت و ناکامی و جفا دیده
ز هر جفا که کشیده بره زنگار دراز	برای دوست ازان شیوهٔ وفا دیده
بهر وفا که نموده بزیر تیغ جفا	ز دوئی دوست دو صد خلعت صفا دیده
میان آتش شبهای هجر تا دم صبح	هزار روح صفا از دم صبا دیده
چو از رسوم مجازی فنا شده کلی	درون زهر فنا شربت بقا دیده
ز جام شوق شده مست شیشه بشکسته	میان عربده محبوب خوش لقا دیده
ز ننگ خود شده یکسوئی در حریم شهود	جمال آن همه بیچون و بی چرا دیده

نمبر ١٥

علائی از چه شدی مست چون نخوردی می
ز دیده مست شود هر کس و تو نادیدی

نقاب کبریا روزی اگر از روی بگشاید — هزاران بیدل و شیدا ز هر سوی بر قصد آید
اگر از عکس رخسارش شعاعی بر زمین افتد — بسا کانوار روحانی ز خاک تیره بنماید
نسیم زلفش از در کوی مشتاقان گذر سازد — حریق نار هجران را ز آتش راحت افزاید
ز اندوهش بود شادی بیادش از غم آزادی — که اندوهش روان بخشد بیادش روح آساید
بسان ذره در رقصند دلها از غم رویش — ولی آن شه کجا هرگز درین ظلمت سرا آید
هزاران سر درین سودا که بوی از درش یابند — ولی هر مفلسی این گنج را در خور نمی آید
غبار دل نمی زیبد که بر روی غمش باشد — صدای جان هر عاشق ثنایش را نمی شاید
ز مهر مهر روی او به آن کو دولتی یابد — ببوی لطف او آید هر آن بیدل که پیش آید

نمبر

علی چون در خور یادش نه رو نوحه بر خود کن
کسی را شاید این کو دل بغیر او نیالاید

چون جمالش را نظر خورشید تابان میکند — آفتاب از رشک حسنش روی پنهان میکند
تا پریشان گشت زلفش بر رخ چون آفتاب — باد شوقش ابر جانم را پریشان میکند
تیر عشقش کز کمان ابروان گردد رها — عقل را امید زد و قصد دل و جان میکند
ناله‌های آتشینم در فراقش هر سحر — قصد احراق حجب بالای کیوان میکند
سرو آزادی کند از سرو قدش در چمن — چون هوای باغ آن سرو خرامان میکند
چرخ چون تاب غمش ناورد زین هر زمان — جا نما افسوس بر گردون گردان میکند
گر دمی وصلش بصد جانت میسر میشود — رو گرانجانی مکن چون دوستاران میکنند

جان که مشت خاک راهگیر دو چون شد بسر د | کو بجرأت قصد خلوتگاه سلطان میکند

نمبر ۱۷

گر بدین جان محقر از علائی فارغند
خوش بر فشان کو چو لطفش کار آسان میکند

در خانه [illegible]

ای راح روح پرور ای ریح روح نام | بوی حیات هر نفست میدهد مدام
هر صبحدم ز مجلس روحانیان قدس | با تشنگان شوق دهی شربت مدام
بر خاک کوی دوست گذشتی مگر سحر | کز لطف جان فزای همه راحتی مدام
گر در سرادقات جلالش رسی دمی | زین جام مستمند رسانی یکی پیام
کین مفلس شکسته مهجور آن جناب | بر خاک راه حیرت میگویدت سلام
عمریست نارسیده قربت فتاده است | با دیو نفس در قفس طمع و بند کام
نی پای سیر دنده ره مقصود نی قرار | نی صبر و نی امید مگر رافت کرام
درگاه جود را چه زیان کرده می شود | کار دو کون را که کنی یک نظر تمام

نمبر ۱۸

دریای فضل موج کرم میزند بهر آن
مرکب علائی بیا مگر آنجا کنی مقام

در خانه دوست [illegible]

نقد حیات خواهی جان کن فدای جانان | کین سنت و در ره عشق آئین مهربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف هر شام | بر درگه جلالش آیند جان فشانان
زانکه زنگ هستی از لوح دل زدودند | از جان نقود دارند دل در هوای جانان
مرغان سدره هر شب حیران سپدلانش | چون در خروش آیند افسون عشق خوانان
از چشم بد نهانند از خویشتن نهان تر | عالم شده سمن بو از خوی این نهانان
چون تیره روزگاری زین بی نشان چه حاصل | گذر ز هر دو نشان جوی در راه بی نشانان

گر کام خواهی از دوست ناکامی است کارت — گر ننگ کشی جفایش در زمره کامرانان
عقل و دل اندرین ره جانرا عقیله آمد — کاین کار باز گونه ناید ز کاردانان

نمبر ۱۹ | در وصف سر عشقش کرد اشارت علائی — خوش باش کاگهست او از حال بی زبانان | در خانه [illegible]

تا چند درد عشقش دارم نهفته در جان — پنهان چه دارم آتش چون نیست درد پنهان
چون نیست درد عشقش دارو پذیر میدان — بیهوده چند پویم در راه دوی درمان
دارو و درد این ریش از هر طبیب میندیش — کین درد را دوا نیابی جز داغ درد جانان
از من مجوی رائی چون نیست ره [illegible] — کی رائی واندان کو در خویش گشته حیران
ادبار هستی ما شد پرده جمالش — ورنه ز راه تحقیق خورشید نیست پنهان
بی امتثال امرش چشم امید مگشائی — مرد آن برو که تا در پرده مهر افسرن

نمبر ۲۰ | پایان نقد مردان نقد خود است ورنه — هرگز کسی علائی ره را ندید پایان | در خانه [illegible]

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار — زان همی گیرم به هر دم خویشتن را در کنار
چون کنارم را میانی نیست زان در حیرتم — کاینچنان نازک میانی نیست زانم در کنار
چون کنارم را میانی نیست پیدا هر زمان — در میان خون دل جانم غمش گیرد کنار
نی میانش را کناری نی کنارم را میان — در میان آتش عشقش نمی یابم کنار
بر کنار است آنکه سودای میانش در سر است — در میان آن خرد هرگز نبود خود در کنار
نیست کس را از میانش جز کنار اندر دو کون — از میان اینچنین دولت کسی جوید کنار
از کنارش گر علائی بوی میانش یافتی — در خیال آن میان از خویش گشتی بر کنار

نمبر ۲۱ در شجاعت و بیم

عارفان عکس رخت در همه اشیا بینند   سر سودای تو در سینه هویدا بینند
هر کرا یک نفسی با تو مهیا گردد   دو جهان پیش رخش مظهر مولا بینند
خاک راهی که سر کوی تو بروی گذرد   توتیای ره دیده بینا بینند
درد عشقش که حمایت گر هر درمانست   خوشتر از مائده جنت ماوا بینند
آتشی کز غم تو رخت دل و جانم برد   از فروغ تپشش نور تجلی بینند
ز وجود همه اول خط اسما خوانند   پس بتحقیق همه عین مسمی بینند
هرچه هست آن همه آئینه ذاتت خوانند   روی مقصود در آئینه پیدا بینند
تر زبانان ره شب سوخته در حجر شوق   دم خوشبوی صبا در دل ریحان بینند
دست همت به بد و نیک جهان نالانند   چون دل از هرچه دو رنگست مبرا بینند
سالکان توشه این راه چو رعنا سازند   دولت آخرت از محنت دنیا بینند
[illegible] تعب فقر بدو می نازند   کز بلا و غم او روح مسیحا بینند

در خانه [illegible]	خفت الجنة که گرد ست علائی بتحقیق از پس رنج و تعب گنج مکافا بینند	نمبر ۲۲

ای خوشا دم که زدین دل از غوغا قدم بیرون زند   در فضای لامکان جان خیمه برگردون زند
چار طاق جسم و جان اینشد ز پنج آشیان   جمله برهم سازد و دل خیمه بر هامون زند
بارگاه انس در صحرای غربت بر کشد   میخش اسرار و طنابش ذوق علم استون زند
عقد گاهی دامن همت برافشاند ز خاک   مهر اقبال ابد در هیئت مکنون زند
چشمها [illegible] گر [illegible] دست یقین   روح روحان قدم در قدس بالا رون زند
[illegible] اگر [illegible] خلاصی باشدش   در هوای لامکان لاف از فلک افزون زند

عقدهٔ چون و چرا در وحشت آباد بدن	مانده در بطن رحم علوی هم بیچون زند
چون نسیم روح ریحانی ریاض انس دید	پای رفعت بر سر این صورت مکنون زند
ارغنون عشق چون با نغمهٔ توحید ساخت	مطرب شوق جمالش ناله‌ها موزون زند

نمبر ۲۳	گر بهر روزی علائی از گشا کشهای نفس این گشا کشهای جان بر نقد افلاطون زند	در خانهٔ ...

هر سحر که بوی لطفش دل ببالا میکشد	صورت موهوم را خط در من و ما میکشد
سایه از خورشید کم میگیرد و سیمرغ عقل	زال زر افتاده را از تیه حرمان میکشد
جان خرامان میشود از هو وجه غیب یقین	تیغ رحمت دل ز جا د تمنا میکشد
دست غیرت گلخن غولان نفسی کرده پاک	زنخدان بر گلشن ایمن ...
چون حجاب ما سوا از دیدهٔ دل دور شد	شبنم از صحرای کثرت سوی دریا میکشد
در خم زلفش چو پنهان گشت هر پیداکه هست	نور رویش آن نهان خویش پیدا میکشد
ابر جودش گو نثار فیض رحمت میکشد	خاکیان خسته را در صف اعلا میکشد
زبدهٔ اسرار کون و نقد معیار وجود	در نهاد پیکر خاکی از انجا میکشد

نمبر ۲۴	چون علائی همه عنقای جلالش ... بر ضمیر چراغ اشکال معمت میکشد	و ...

اگر تو بر سر کوئی شدی گذر یابی	کنون ...
کلید عقدهٔ ابواب بارگاه جلال	تو شی اگر سر موئی ...
چراغ مسجد و میخانه این عالم قدس	ز سوز ...
نوای نقب غیبی لامکان بردم	بسمع ...

تو روضهٔ دل اگر ز آب علم پاک کنی	صفا نیت ز ریاض وصال بریابی
سر سپهر بسدرهٔ ایوان سیر کمال تراست	بر آستان جلالش اگر گذر یابی
حجاب نقش تن از راه روح برخیزد	اگر ز آتش عشقش یکی شرر یابی
ریاض عالم جان مشکبوی گردانی	نسیمی از زه لطفش چو در سحر یابی

نسبت ۲۵	علائی از در امید رخ متاب دمی ز فیض رحمت عامش مگر اثر یابی	در خانه مریدیست و پنجم

تو کان گوهر کافی و کان گوهر نونی	چه کاف نون که از کاف نون افزونی
محیط گنبد دوار را تو نی مرکز	صفا و صافی اسرار را تو استونی
ز دور دایره گر سوی مرکز آیی باز	یقین بود که ز هر وصف فهم بیرونی
سپهر مطلع انوار آفتاب جلال	بگرد نقطهٔ ذات تو کرده گردونی
ظهور سر کمالات سرمدی از تست	اگرچه خازن اسرار را تو مخزونی
نقاب غیرت او پرده جمال تو شد	توی که در صدف علم در مکنونی
لوای عز تو بر سدره قدم زده اند	عزیز در صف اهل صفا تو اکنونی
دفین مخزن لاهوت را که کون مکان	نداشت طاقت دیدار از آن تو مدفونی

نسبت ۲۶	علائیا گر ازین حال حیرت است ترا امید قطع مکن چون بوقت مرهونی	در خانه مریدیست و ششم

گر براندازد زمانی از جمال خود نقاب	از خجالت در کسوف آرد رخ خود آفتاب
ور نسیمی از زه لطفش بدوزخ بگذرد	بندیان حبس آتش ذوق یابند از عذاب
ور بهشت از جلوه حسنش شود خالی دمی	سلسبیل و سایهٔ طوبی شود دل را عذاب

قطرهٔ از جام وصلش گر بکام ان رسد — تا قیامت مستان بری ندارد سر ز خواب

بی خمار از هستی خواهی هستی گوشه گیر — در حیات جاودان خواهی طلب کن آن شراب

با صفای لذت دردش نعیم خلد هیچ — با حیات وصلش همه عالم سراب

بادهٔ غم نوش اگر خواهی رهائی زین خمار — راه رندان گیر گر خواهی تو آن عالیجناب

روز بازاری که رندانی ست هردم از غمش — زاهدان در عمر خود هرگز نه بیند آن بخواب

مهر مهر اوست ابدل تو دم از وصلش مزن — سایه از خورشید جستن کی بود راه صواب

در پی عنقا چه خواهی آخر ای مور ضعیف — مجلس جانان چه خواهی آخر ای خانه خراب

بیت — گر جهانی چون علائی هردم اینجا شد فنا — در خانه مربع
قطره در دریا چو افتد میشود آبی بآب

بر جان مستمند ان داغی ز غم نهاده اند — کز سوز او دو عالم در حیرت اوفتاده اند

در پرتوی جمالش عالم چو بی نبرده — بر هر گدای مفلس این در چرا گشاده اند

بوی ز زلف آن مه بگذشت بر دو عالم — ذرات کون زان بو مست می فتاده اند

چندین هزار بیدل بر بوی آن سعادت — دلها نثار کردند جانها بباد داده اند

مستان حضرتش را آرامگه بلا شد — با صد هزار محنت بر یاد دوست شاد اند

قومیکه پی نبردند بوئی ز خاک این در — در راه کشف و تحقیق آنها کم از جماد اند

چون دیده آن ندارند تا روی دوست بینند — از مادر طبیعت کوئی مگر نزاده اند

سرگشتگان راهش بر نفس کامرواند — هرگز عنان همت بر دست او نداده اند

نمبر ۲۸ — شوریدگان عشقش بر چار سوی غیرت — در خانه مربع
پیوسته چون علائی با خویش در جهاد اند

میان آب حیاتی و آب میجوئی — فراز گنجی و از فاقه در تگ پوئی
تو کوی دوست همی جوئی و نمی یابی — که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کوئی
ز بوی لطفش ازان غافلی که هر کوئی — وگرنه از خم زلفش تو خود چه می بوئی
رخی که آینه نموده است نیز از تست — چو نیک درنگری اصل و فرع از آن روئی
سرادق جبروتی معطر از دم تست — تو مشک طینتی از جهل جیفه می بوئی
چو طائر ملکوت از تو زیب می یابد — تو در مزابل طبع و هوا چه می پوئی
گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک — میان گلخن حرص و هوا چه میپوئی

در نعت سید خیر البشر	به بزم مجلس خاصش علائیا نفسی رهت دهند اگر دست و دل ز خود شوئی	مسمط ۲۹

سیمرغ عشقش والا بود همیشه — ظل ظلال حکمش برپا بود همیشه
چون سند جلالش والا بید لانش — پیش شاهباز حسنش اینجا بود همیشه
بوئی ز خاک کویش بر جان هر که آید — انفاس مشکبارش بویا بود همیشه
وانگو عمای غفلت پوشید چشم هوش — خط وی از مسمی اسما بود همیشه
هر کو ندید رویش کور و دو عالم آمد — وانرا که دیده باشد بینا بود همیشه
جائیکه سوز عشقش منزل کند زمانی — لذات جاودانی اینجا بود همیشه
سودائی وصالش شیدای انجمن شد — در آفتاب ذره شیدا بود همیشه

در نعت سید البشر	بر درگهش علائی از ما و من گذر کن زیرا که بزم عشقش همپا بود همیشه	مثنوی ۳۰

تا نیفشانی ز رین ره دامن از جان و جهان — در جهان و جان نیابی فیض از سر جاودان

گر زنی بر سد یاجوج جهان یک دم قدم — از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان

چند بر قوت منال عاریت نالی ز دهر — تا کی از بهر مراد تن بغم داری روان

تا کدان دیو با چولان نفسانی گداز — عیش با روحانیان کن بر تر از سقف آسمان

روح انوار صفا از بی صفایان تو مجوی — چمن آثار بهار از منظر بومان مدان

ناله را همدم گزین و گریه را همسایه گیر — جام غم بر روی ایشان نوش کن در هر زمان

بیدلان را ساقی از شکست مطرب ساز دل — عاشقان را لذت از دوست حدیث [illegible]

عشق سلطانیست چون مهمانت اندر منزل او — دیده و دل با تن و جان شکرانه ساز اندر میان

نمبر ۳۱	عشق جانان آتش و جان علائی خس بود خس چو در آتش فنا شد دیگران خس را مخوان	[illegible]

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز — در تجلی جمال یار خواهی جان بباز

تن چو زندانست و حجابت بند راه جانجانان — جان جان گر بایدت پا بند و بازندان بساز

هرچه غیر دوست دشمن جان تو اندر راه دوست — در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز

طاعت زهد ریائی را بران در قدر نیست — تحفه اینجا نیار و کس بجز سوز و گداز

زیر باران بلای دوست هر کو سر نهاد — بر فراز طارم علوی کنندش سرفراز

با غم عشقش تو از اندیشه جسمانی گذری — با وجود روشنی صفوان تو از گلخن مناز

فیض ارواح قدس گر خواهی اندر سر جان — مرکب حیوان هوا را در پی مخولان متاز

نمبر ۳۲	چتر نعمت بر سر کیوان علائی بر کشی چشم همت گر از این دونان چو بر دوزی چو باز	[illegible]

آنکه از سایه لطف تو نشانی دارد — هر که بیند رخ او تازه روانی دارد

وانکه بر خاک سر کوی تو منزل سازد — عیش صد ساله بران خاک ز مانی دارد

تشنهٔ وصل تو چون راه وصالت سپرد — منزل ره هر نفسی ملک جهانی دارد

لذت درد تو هر مرده دلی کی یابد — دولت آن یافت که از درد تو حالی دارد

دل گمان برد که ذوق ز غمت یافته است — این نه گنجیست که هر کس نگهبانی دارد

هر که در ملک غمت نیست ندارد عیشی — ای خوشا دل که درین کوی مکانی دارد

وصف سوز غم هجر تو کسی را شاید — که بهر موی ازین شیوه زبانی دارد

نمبر ۳۳ — گر کنی بر دل پر درد علائی نظری / از جفای فلک یک راه امانی دارد — در خانهٔ مرتبهٔ سیوم

صبح وصلت بدمد از شرق رویت روزی — شب هجرت شود اندر سر مویت روزی

نور خورشید پدید آید هم که فروشد ز غمت — هم بر آید زری از مطلع رویت روزی

دل که خو کرده لطفست بجوی میگردد — تا که بوئی رسدش از گل خویت روزی

چتر اقبال بر افلاک رساند بختم — گر بیاید اثر میل ز سویت روزی

تشنگان طلب بادیه هجران را — شربت وصل رسد از لب جویت روزی

هر که سر گشته چوگان غمت گشت چو گوی — سر چوگان نهد اندر سر کویت روزی

نمبر ۳۴ — سوخت بر درگه تو جان علائی عمری / بامیدیکه شود زنده ببویت روزی — در خانهٔ مرتبهٔ چارم

آنکه پروردهٔ عکس جمال تو بدید — عرق آبی است که یکقطره بلذت بخشید

و [illegible] ناکام غم هجر تو فرو رفت بچال — آنکه از طرهٔ مشکین تو بوی نشنید

هر که بیرون ز خود اندر طلبت سعی نکرد — از پی آب چو ماهی همه عمر طپید

آنکه با عقل طلب کرد همه عمر نیافت / وانکه بی خویش شد از بیخودی بلحظه بدید
خواب جهل از حرم قرب مرا دور فکند / ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ ندید
از تجلی جمالش همه ذرات وجود / مست عشقند بیا دیکه از آن کوی وزید
همه پرورده لطف اند چه هشیار و چه مست / همه در عین وصال اند چه پیر و چه مرید
چون تو آنرا همه بینی همه دانی بیقین / یافتی گنج حقیقت که بران نیست مزید

نمبر ۳۵	تابش عکس رخش ز پس پرده بتافت شبنم جان علائی سوی خورشید کشید	درخانه مزید سیجی پنجم

ز عکس روی تو یابند مقبولان هدایت ها / ز خاک کوی تو یابند مسعودان سعادت ها
تو آن انفاس رحمانی که جانها از دمت یابند / تو آن دریای غفرانی که میشوئی خجالت ها
قباحتهای ... که ... شان ... میدارد / بتدبیر از پرده ... پوشد این قباحت ها
عنایت ها بعلت که با هر مفلسی داری / تسلی میدهد ما را امید آن عنایت ها
عنایتها ز فضل آورد جان ها از عدم بیرون / دگر ره چشم میدارد ز فضلت آن حمایتها
همای لطف گر یکدم نظر بر جانب اندازد / سر هر موی من یابد از آن دولت کرامتها
ز حسنت هر کسی هر دم حدیثی دیگر آغازد / ز حسنت گر جلوه سازد نماند این حکایت ها
عقول قدسیان گم شد همه در پایه حسن ذاتش / ز تشبت خاکیان آنجا چه سنجد این مقالت ها

نمبر ۳۶	علائی دامن همت اگر از خود برافشانی رسی در عالمی کانجا نباشد این ملالت ها	درخانه مزید سیجی ششم

در محیطی فکنده ... هم زورق / که دو عالم درو ست مستغرق ها
نی ز زورق توان شناخت محیط / نی محیط از جوی آن زورق

آب شد زورق وزبیل آسود
بتفاوت مبین که اهل وجود
کفر واسلام بدعت وسنت
حق پرستی و ما و من گفتن

این است معنی مشکل معلق
نشو و مختلف به هیچ نسق
اختلاف است درمیان فرق
راه گم کردهٔ زهی احمق

نمبر ۳۷	ای علی لفظ ما و من حمق است چون زما بگذری چه ماند حق	در خانهٔ مرید شیخ مقیم

آن دل که یافت یکدم از کوی او نشانی
روحانیان علوی در رشک و حب افتند
بالذت خیالت خلدی برین سرای
برق شعاع رویت هر دیده برنتابد
بوی ز خاک کویت مطلوب هر ضمیری
سودا بیدلان را سودی ز وصل باشد
از سوز داغ هجران در حضرتت چگویم
مه در نقاب غیرت پنهان ز خلق عالم

کرده نثار راهش در هر نفس جهانی
چون بیدلی شنیدند با یاد تو زمانی
با نام تو دو عالم نان ریزهٔ ز خوانی
وصف غمت نگردد مقدور هر زبانی
عکسی ز نور رویت محبوب هر زمانی
چون نیست حضرتت را از سود ما زیانی
چون در حریم علمت پیداست هر نهانی
هر کس ز حسن نقش در پردهٔ خیالی

نمبر ۳۸	سر یکه صد هزاران سر در غمش فروشد کی گردد ای علائی حاصل به نیم جانی	در خانهٔ مرید شیخ مقیم

درد عشقش که دوائی دل شوریدهٔ ماست
از صفای غم تو بی بصر انرا چه بصر
مرده است انکه نمرده است ز درد تو روزی

یکسر موئی ازان هر دو جهان ز در ماست
قدر این تحفه کسی یافت که از اهل صفات
کشتهٔ تیغ جفاهای ترا ملک بقاست

گر همه خلق جهان از سر زر برخیزند / دولت وعمل تو آن یافت که از سر بجاست
لذت عمر ولی از ضرب بلاهای تو دید / زانکه از دست جفا خلعت ارباب وفاست
جمله جانها سپر تیر غمت ساخته اند / تا که را میرسد این دولت و این بخت کراست
هر یکی از در لطف تو مرادی طلبید / نامرادی چو مرادی تو بود مطلب ماست
جز غمت نیست مرا در دو جهان هیچ مراد / زانکه زین غم دل مجروح مرا مرهم ماست

نمبر ۳۹	هر کس اندر طلب سود برد سود واسطه حاصل سود علائی ز خیالات سود است	درخانه مرید بیگی و نهم

درین ره هر که او ثابت قدم نیست / ره جانش باسرار قدم نیست
بیا در عشق محرم باش زیرا / ره نامحرمان اندر حرم نیست
توهم چون قطره از دریا جدائی / از آنت دُرّ عرفان در شکم نیست
نمیدانی به بحر انداخت خود را / ترا دریائی گوهر لاجرم نیست
بدریای فنا انداز خود را / که آنجا صورت لاو نعم نیست
چو قطره غرق دریا شد بکلی / همه دریاست آنجا کیف و کم نیست
دلی تا بود تو شرطیست این جا / که هرگز آفتاب و شب بهم نیست

نمبر ۴۰	علی هم نام بنگر که جز او بالله و محمد رهبرم نیست	درخانه مرید چهلم

ای شده نور خدا از مه روئی تو پدید / خرم آنکس که درین عید مه روی تو دید
بحر انا اب فنا محو شود در لمعات / آری از عشق تو یک جرعه هر آنکس که چشید
توتیا خاک بود در نظر همت او / آنکه در دیده ز خاک در تو سرمه کشید

چون مه نو شود انگشت نما در همه جا شده از طالع فرخنده سرافراز جهان	پشت هر کس که ببوسیدن پای تو خمید آنکه از صدق و ارادت برکاب تو رسید

نمبر ۱۱	ای علی آیت نظری کز ره صدق و صفاء که بجائے نرسد بی نظر پیر مرید	[illegible]

گشته تا محو تجلی جمالش جانم تا شد از صفحه دل محو نقوش کونین روزگاریست که هم طالب و هم مطلوبم کافر عشق من و بیدل و دین تا گشتم	دیده ام حسن و جمالی که در و حیرانم خط رخسار تو در لحظه و در رو می بینم تحفه حالیست که هم دردم و هم درمانم فارغ از شک و یقین بیخبر از ایمانم

یکم ربیع الثانی	تا شدم سگ علی پادشه ملک فنا اسپ همت بسوی ملک بقا میرانم	هفتم جنوری ۱۸۸۶ء

تمام شد

باهتمام نیاز علی خان صاحب تاجر کتب

[illegible] عهد الست — گنج اسرار را کلید این است

مختصر سال طبع هاتف گفتا — [illegible] الست

هر صاحب را [illegible] مطلوب باشد [illegible] ۲۰ [illegible] ذریعه ڈاک از نیاز علی خان
تاجر کتب [illegible] حال طلب نماید

بقلم غلام محمد امرتسری